



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶۵

فقیر است او فقیر است او فقیر ابن الفقیر است او
خبیر است او خبیر است او خبیر ابن الخبیر است او

لطیف است او لطیف است او لطیف ابن اللطیف است او
امیر است او امیر است او امیر ملک گیر است او

پناه است او پناه است او پناه هر گناه است او
چراغ است او چراغ است او چراغ بی نظیر است او

سکون است او سکون است او سکون هر جنون است او
جهان است او جهان است او جهان شهد و شیر است او

چو گفتمی سر خود با او بگفتمی با همه عالم
وگر پنهان کنی می‌دان که دانای ضمیر است او

وگر ردت کنند این‌ها بنگذارد تو را تنها
درآ در ظل این دولت که شاه ناگریز است او

به سوی خرمن او رو که سرسبزت کند ای جان
به زیر دامن او رو که دفع تیغ و تیر است او

هر آنچ او بفرماید سَمِعنا و اَطِعنا گو
 ز هر چیزی که می‌ترسی مُجیر است او مُجیر است او

اگر کفر و گنه باشد وگر دیو سیه باشد
 چو زد بر آفتاب او یکی بدر منیر است او

سخن با عشق می‌گویم سَبَق از عشق می‌گیرم
 به پیش او کشم جان را که بس اندک پذیر است او

بتی دارد در این پرده بتی زیبا ولی مرده
 مکش اندر برش چندین که سرد و زَمهریر است او

دو دست و پا حنی کرده دو صد مکر و مری کرده
 جوان پیدا است در چادر ولیکن سخت پیر است او

اگر او شیر نر بودی غذای او جگر بودی
 ولیکن یوز را ماند که جویای پنیر است او

ندارد فر سلطانی نشاید هم به دربانی
 که اندر عشق تُمّاجی برهنه همچو سیر است او

اگر در تیر او باشی دوتا همچون کمان گردی
 از او شیری کجا آید ز خرگوشی اسیر است او

دلم جوشید و می‌خواهد که صد چشمه روان گردد
 بیست او راه آب من به ره بستن نکیر است او

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم
بسی علتیان را ز غم باز خریدیم

سَبَل‌های کهن را غم بی‌سر و بن را
ز رگ هاش و پی‌هاش به چنگاله کشیدیم

طبیبان فصیحیم که شاگرد مسیحیم
بسی مرده گرفتیم در او روح دمیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۰

عشق برید کیسه‌ام گفتم هی چه می کنی
گفت تو را نه بس بود نعمت بی‌کران من

برگ نداشتیم دلم می لرزید برگ و ش
گفت مترس کامدی در حرم امان من

در برت آن چنان کشم کز بر و برگ وارهی
تا همه شب نظر کنی پیش طرب کتان من

بر تو زخم یگانه‌ای مست ابد کنم تو را
تا که یقین شود تو را عشرت جاودان من

سینه چو بوستان کند دمدمه بهار من
روی چو گلستان کند خمر چو ارغوان من

فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب

به هستیش باید که خستو شوی
ز گفتار بیگار یکسو شوی